گنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۵۴-۰

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۹ اردیبهشت ۱۴۰۵

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو
شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات رویِ خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شمارهٔ ۹۰۷)

☎☎☎متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰- ۱۰۵۴☎☎☎

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمهٔ دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطهٔ صمیمانهٔ ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامهٔ گهربار ۰ـ ۱۰۵۴		
بهار احمدی از اصفهان	رویا اکبری از تهران	الهام بخشوده‌پور از تهران
فرزانه جوکار از نورآباد	ماهان چوبینه از نورآباد	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز
ریحانه رضایی از استرالیا	بهرام زارع‌پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
مریم زندی از قزوین	مریم شمسی از آمریکا	مرضیه شوشتری از پردیس
بهرام صفرپور پروین از تبریز	سمیه صفری از نجف‌آباد	زهره صهبایی از اصفهان
لیلا غلامی از شیراز	لادن مخلصی از گلپایگان	اعظم مظفری‌زاده از اصفهان

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

https://t.me/ganjehozourProgramsText

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

https://t.me/GanjeHozorTeleText

ردیف	لینک پیام دهنده☎
۱	خانم بیتا از اسکو
۲	آقای حجت از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی
۳	خانم سیما از رشت
۴	خانم بهار از تهران
۵	خانم بیننده و کودک عشق
۶	خانم عطیفه از سنندج
۷	خانم بیننده از بوکان
۸	خانم نیایش از کرج
۹	آقای ذره از شیراز
	• • • پایان بخش دوم • • •
۱۰	خانم بیننده
۱۱	خانم بیننده از استان مرکزی
۱۲	خانم مرضیه و کودک عشق از شهر سامان
۱۳	خانم سحر و کودک عشق آقای ضحی از اصفهان
	• • • پایان بخش دوم • • •

۱ـ خانم بیتا از اسکو

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیتا]

خانم بیتا: تشکر می‌کنم از برنامهٔ عالی شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم. شما خانمِ؟

خانم بیتا: من بیتا هستم از اُسکو تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید. [کنترل کیفیت صدا]

خانم بیتا:

عالم را برایت آفریدم، گِله کردی
از روح خودم در تو دمیدم، گِله کردی

گفتم که ملائک همه سرباز تو باشند
صد ناز بکردی و، خریدم، گِله کردی

گفتم که سپاس من بگو تا به تو ببخشم
بر بخشش بی‌منّت من هم گِله کردی

با این‌که گنه‌کاری و فسق تو عیان است
خواهان توام، تویی که از من گِله کردی
(شاعر ناشناس)

آقای شهبازی، تشکر می‌کنم از برنامهٔ عالی شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم بیتا: من که هر روز از خواب بیدار می‌شوم، فقط با برنامهٔ شما زندگی خودم را شروع می‌کنم و می‌گویم امروز هم روز عالی است که خداوند برای من هدیه کرده‌است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[کنترل کیفیت صدا]

خانم بیتا: بعد سعی می‌کنم که تمام عیب‌های خودم را ببینم و اول خودم را ببخشم و بگویم که واقعاً که خدا چه نعمت بزرگی را به ما عطا کرده، این‌که روحش را در ما دمیده تا ما هر روز که از خواب بلند می‌شویم، این محبت و عشق و فراوانی خداوند را از طریق خودمان به جهانیان و به اطرافیان حتی به خانواده‌مان بدهیم.

جز محبت هرچه بردم سود در محشر نداشت
دین و دانش عرض کردم، کس به چیزی برنداشت

(نظیری نیشابوری، دیوان غزلیات، غزل ۹۱)

می‌بینم که واقعاً محبت، عشق، فراوانی جواب می‌دهد. آقای شهبازی ما همیشه برنامهٔ شما را گوش می‌کنیم و سعی می‌کنیم که قانون جبران را رعایت کنیم و با رعایت کردن قانون جبران زندگی ما واقعاً عالی شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیتا: همیشه برنامه‌ها را گوش می‌کنیم، شعرها را تکرار می‌کنیم و سعی می‌کنیم که البته خودم سعی می‌کنم که مرتب روی خودم باشد و بگویم می‌گویم که نه، مقصّر همیشه خودم هستم و دیگران را گنهکار یا مقصر نمی‌دانم. می‌گویم باید عیب‌های خودم را اول پیدا کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیتا: همین آقای شهبازی. رنگ زده بودم که این‌ها را بگویم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیتا]

۲ـ آقای حجت از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: استاد نازنین، شما از باغتان صحبت کردید و باغ گل. قربانتان بروم شما نمی‌گویید ما مشتاق می‌شویم یک عکسی فیلمی از این باغ ببینیم؟ [خندهٔ آقای شهبازی] حالا نمی‌دانم چندتا فیلم یک فیلم دو سه دقیقه‌ای یک‌جوری مشتاق شدیم قربان.

آقای شهبازی: منظورتان باغ خانه‌مان است؟

آقای حجت: بله بله. این گل‌های قشنگ فکر نکنم ببخشید شاید در جهان پیدا نمی‌شود این‌جوری. حالا لطف کنید یک چندتا عکس یک‌جوری به ما نشان بدید از این باغتان.

آقای شهبازی: بله ما امروز گل‌های دیگری هم درست کرده بودیم این‌جا. حالا آن‌ها را گذاشتیم کنار این را نشان دادیم. این گل قشنگ است، نیست؟ بله.

آقای حجت: نمی‌دانم، اصلاً بی‌نظیر! خیلی باشکوه! ممنونم. برنامه هم عالی!

آقای شهبازی: بله ما یک گل دیگر هم داریم می‌خواهید آن را هم بگذاریم شما ببینید؟

آقای حجت: قربان ممنون، به به!

آقای شهبازی: این هم یکی‌اش فعلاً.

آقای حجت: آخِی، به به! ماشاءالله.

آقای شهبازی: این هم قشنگ هست، نیست [خندهٔ آقای شهبازی] شما که،

آقای حجت: بی‌نظیر قربان!

آقای شهبازی: بله.

آقای حجت: کار شما است به به! ماشاءالله. حالا ان‌شاءالله یک چندتا عکس از باغ گل برایمان بگذارید.

آقای شهبازی: حالا چشم، عکس‌هایی گرفتیم آن عکس‌ها را نشان می‌دهیم. ولی خب شما الآن گلزار سینهٔ مردم را ببینید دل مردم را ببینید که چه گلزاری درست شده.

آقای حجت: بله.

آقای شهبازی: همین گلستان خودتان را ببینید چه گل‌هایی در درون شما به‌وجود آمده. چه گل‌هایی،

آقای حجت: بله قربان، بله.

آقای شهبازی: الآن این کوچولوها، کودکان عشق این‌ها هم گل هستند دیگر، نیست؟ این‌ها گل اصلی این‌ها هستند.

آقای حجت: بله بله بله. ما همین‌جا این همین در محضر شما برنامهٔ گنج حضور، جناب مولانا، متوجه شدیم امروز با برنامه بارانِ صبر بود که باریدن گرفت. خیلی عالی! بی‌نظیر!

آقای شهبازی: بله.

آقای حجت: اَلحمدُلله، بله بله، ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خواهش می‌کنم.

آقای حجت: ممنون از جناب مولانا. انشاءالله قدردان باشیم. جناب مولانا برنامهٔ امروز همین دعای جناب مولانا بود که گفت:

رَبَّنا اَفْرِغ عَلَینا صَبْرَنا
لا تُزِلْ اَقْدامَنا فی ذَاالْوَحول
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع هفدهم)

بر ما بارانِ صبر ببار، گام‌های ما را در زمین گِلناک نلغزان.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای حجت: انشاءالله همه رو بیاوریم و استفاده کنیم. جناب مولانا بی‌نظیر!

آقای شهبازی: بله بله. ممنونم از شما.

آقای حجت: شما یک باغی ترتیب دادید شما.

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

زهی: خوشا

آقای حجت: ممنونم از شما. ببخشید مزاحم شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم، اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای شهبازی: بله، سپاس از شما بینندگان که هم دل خودتان را گلزار کردید، هم الآن بچه‌هایی پرورش می‌دهید که تخم گل را پراکنده‌اید در دل‌هایشان و دیگر همانیدگی نخواهد رویید و الآن می‌بینید هِی تک‌تک این کودکان گل‌های زیبایی هستند که در همه‌جای ایران دارند می‌رویند یا کشورهای فارسی‌زبان دیگر.

و دیگر خار نخواهد رویید، ان‌شاءالله گل خواهد رویید و این دراثر تلاش و صبر همین شما مادران و یا مادربزرگ‌ها است یا بعضی موقع‌ها پدربزرگ‌ها و پدران می‌بینیم این زحمت را می‌کشند. سپاس فراوان.

۳ـ خانم سیما از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سیما]

خانم سیما: برنامه‌تان خیلی عالی بود امروز، یعنی مثل همیشه. چه بگویم یک‌هو این‌جوری شد تماس گرفتم باورم نمی‌شود. آقای شهبازی، من چندین سال است برنامهٔ شما را گوش می‌کنم، دنبال می‌کنم اما سال‌های اول جسته و گریخته بود به شکل مداوم نبود. من مربی هستم و در حال حاضر فعالیت ندارم. چندین سال [کنترل کیفیت صدا]

آقای شهبازی: بله بله، مربیِ چه هستید شما؟

خانم سیما:مربی ورزش.

آقای شهبازی: ورزش هستید.

خانم سیما: بعدش هم، سن من ۶۳ سالم است.

آقای شهبازی: بله.

خانم سیما: نزدیکِ هفت هشت سال برنامهٔ شما را گوش می‌کردم، دنبال می‌کردم ولی جسته و گریخته. الآن چندسال است، یک چهار پنج سال است که به شکل مداوم است. هردفعه افتان و خیزان دارم.

آقای شهبازی: بله.

خانم سیما: ولی دوباره یک روز دو روز حالم خیلی بد می‌شود، ولی بعد حالم خوب می‌شود. ولی اشعار خیلی به من کمک می‌کند تکرارش.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم سیما: هر برنامه‌ای هست مطالعه می‌کنم، می‌نویسم ولی نوشتنم هم اوایل خیلی بیشتر بود ولی الآن بیشتر روی اشعار کار می‌کنم حتی مثلاً متوجه هم نشوم، می‌خوانم. دیروز من [قطع تماس].

آقای شهبازی: قطع شد.

۴ـ خانم بهار از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بهار]

خانم بهار: استاد عزیز، اگر اجازه بدهید یک چند بیت برای شما آواز بخوانم برای شما و بینندگان عزیز.

آقای شهبازی: بله، خیلی هم خوب است. بله.

خانم بهار: از اشعار مولانا.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی عالی می‌شود، بله.

خانم بهار: با اجازه‌تان. [خانم بهار با آواز می‌خوانند.]

نشود فاش کسی آن‌چه میان من و توست
تا اشاراتِ نظر نامه‌رسانِ من و توست

گوش کن با لب خاموش سخن می‌گویم
پاسخم گو به نگاهی که زبانِ من و توست

روزگاری شد و کس مردِ ره عشق ندید
حالیا چشم جهانی نگران من و توست

گرچه در خلوت راز دل ما کس نرسید
همه‌جا زمزمهٔ عشق نهانِ من و توست
(هوشنگ ابتهاج)

استاد، این را من تقدیم می‌کنم با نهایت عشقم به شما. به تک‌تک بینندگان عزیز که خودِ من‌اند. وقتی صحبت می‌کنند انگار تک‌تک‌شان خودِ من‌اند که حرف می‌زنند. ما همه زبان هم هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: ما همه درواقع یک تن هستیم. از آن بزرگ تا کوچک. از آن من‌ذهنی‌دار تا آن که به بیداری توانسته برسد. ما همه از یک قماش هستیم. از یک نور هستیم. فقط توی جایی که راه هست با هم فرق می‌کنیم. یکی جلوتر هست، یکی هنوز عقب‌تر هست. ولی نهایتاً ما همه یک زبان و یک دل و یک نور و یک سخن هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: استاد، فقط می‌نشینم پای صحبت‌های شما، چندین و چند سال است. فقط زیر این ارتعاش نور باشم، زیر این تابش نور قرار بگیرم. این من‌ذهنی حالا کوچک‌تر بشود، بلکه عنایات خدا نصیبمان بشود.

آقای شهبازی: انشاءالله. انشاءالله.

خانم بهار: خیلی‌خیلی خوشحالم. اگر شما یک جمله با من صحبت کنید، که به من سعادت داده‌اید.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم. من از شما فقط سپاس‌گزارم که آواز خواندید. واقعاً این موقع شب هم که یک مقدار خسته بودیم، خستگی‌مان دَررفت. ممنونم از شما.

خانم بهار: ممنون که صدای حال بد من را گوش دادید، ولی خب از دلم آمد. ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید، صدایتان خیلی خوب است خانم.

خانم بهار: خیلی ممنون استاد، متشکرم. از تمام بینندگان عزیزی که زحمت می‌کشند و تماس هم می‌گیرند، تک‌تکشان را دستشان را می‌بوسم. انشاءالله که همه‌مان واقعاً بتوانیم توی این راه پیشرفت کنیم و مورد عنایت خدا قرار بگیریم.

آقای شهبازی: انشاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بهار]

۵ـ خانم بیننده و کودک عشق

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم، دوباره تماس گرفتم با شما. بار دوم است تماس می‌گیرم. بعد با دخترم برنامه‌هایتان را نگاه می‌کنیم هر روز، همیشه. واقعاً عالی است! واقعاً خسته‌نباشید می‌گویم، دستتان درد نکند. دخترم از برنامه‌های شما معمولاً چیزهایی که حالا به زبان می‌آید می‌نویسد. من گوشی را می‌دهم، حالا خودش می‌گوید انشا. من گوشی را به او می‌دهم، برای شما بخواند.

آقای شهبازی: بسیار خب. ممنونم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

آقای شهبازی: شما چند سالتان است؟

کودک عشق: من نه سالم است.

آقای شهبازی: نه سال! به‌به! بفرمایید.

کودک عشق: می‌خواستم [صدا نامفهوم] انشا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

کودک عشق: ما به این دنیا آمده‌ایم که به خدا نگاه کنیم. ما مثل پروانه هستیم می‌توانیم از پیلهٔ خود یعنی من‌ذهنی خارج شویم. ما به‌عنوان جنسِ خدا باید سیممان به خدا وصل باشد. ما به این دنیا آمده‌ایم، که مثل یک گُلِ زیبا رشد کنیم. اگر با من‌ذهنی باشیم، گُلمان می‌پوسد. ما به‌عنوان جنس خدا، مثل الماس می‌درخشیم. ما باید به من‌ذهنی کوچک شویم تا به خدا بزرگ شویم. کودکان مثل یک طلا هستند با یک کیمیا هستند. آقای شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! عالی بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]

[قطع تماس]

آقای شهبازی: آخ! فکر کردم رفتند دیگر.

۶ـ خانم عطیفه از سنندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم عطیفه]

خانم عطیفه: از دور دستانِ مبارکتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم عطیفه: سپاس‌گزارِ قدرِ زحمت‌های شما و تمامی دست‌اندرکاران گنج حضور و کسانی که پیام می‌دهند، خیلی سپاس‌گزارم. خیلی از پیام‌هایشان درس می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیفه: من از همان اول جبران مالی را رعایت می‌کنم، درضمن خواهرم این برنامه را به من معرفی کرد که خیلی از ایشان سپاس‌گزارم.

اَپ گنج حضور را توی موبایلم نصب کرده‌ام، الآن هم از طریق روبیکا گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم عطیفه: برنامهٔ امروزتان در مورد صبر و شُکر بود. خیلی آموزنده و جالب بود.

هیچ تَسبیحی ندارد آن دَرَج
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ‌الْفَرَج
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

دَرَج: درجه
اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ‌الْفَرَج: صبر کلید رستگاری است.

دست‌مزدِ شادمانی صبرِ توست
رُو که وقتِ امتحان بگریختی
(مولوی، دیوانِ شمس، غزل ۲۹۰۴)

آقای شهبازی، من خیلی مشکل داشتم، خیلی من‌ذهنی بزرگی دارم الآن هم. این برنامه خیلی به من کمک کرده و می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیفه: خیلی هشیاری بر هشیاری منطبق است، ناظر ذهنم هستم. وقتی اشتباهی می‌کنم، زود متوجه می‌شوم می‌گویم خدایا، کمکم کن که دیگر تکرار نشود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیفه: همیشه بی‌موقع دهانم باز نشود. برنامهٔ امروزتان واقعاً جالب بود. وقتی وارد جایی می‌شوم، حتماً می‌گویم «اَنصِتوا» را رعایت کن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیفه: واقعاً «اَنصِتوا» خیلی‌خیلی مفید است برای همه‌مان.

آقای شهبازی: به به!

خانم عطیفه: آقای شهبازی،

در بُنِ چاهی همی بودم زبون
در همه عالَم نمی‌گنجم کنون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیفه:

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

گر سرِ هر موی من یابد زبان
شُکرهای تو نیآید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

شکرِ وجودتان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم عطیفه: اگر شما نبودید، ما الآن به این آگاهی نمی‌رسیدیم و به این درجه‌ای که بعد از تولدمان باید زنده بشویم به خداوند، هیچ‌وقت هیچ‌کسی به ما نمی‌گفت. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم عطیفه: خیلی من کتاب خواندم، خیلی راه‌ها رفتم. حتی زمانی من تِکیه می‌رفتم که درویش‌ها می‌روند و آن‌جا ذکر می‌کنند. به هر طریقی می‌توانستم که بروم به خدا نزدیک بشوم. خدا در همه‌جا بود ولی من نمی‌دیدم، ولی الآن حس می‌کنم که خدا همیشه کنارم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیفه: در همه حال پشتیبانمان است. از رگ گردن می‌گفتند نزدیک‌تر است. می‌گفتم خدایا، من چه‌جوری تو را احساس کنم که به من نزدیکی؟ ولی با بیانات شما خیلی‌خیلی آموزنده، خیلی جالب! با هیچ‌چیزی به‌جز تکرار ابیات ما نمی‌توانیم زحمات شما را جبران کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیفه: خیلی‌خیلی از شما ممنونم، تشکر می‌کنم از شما. دیگر بیشتر از این مزاحمتان نمی‌شوم، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم عطیفه: من از سنندج زنگ می‌زنم، عطیفه هستم. اولین بارم است.

آقای شهبازی: اولین بار است. آفرین، آفرین!

خانم عطیفه: چهار سال است من دارم برنامه‌تان را گوش می‌دهم. واقعاً خیلی ممنونم از شما. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم عطیفه]

آقای شهبازی: خیلی خوب!

۷ـ خانم بیننده از بوکان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی وقت است برنامه‌تان را گوش می‌کنم. فقط می‌خواستم، اولین بار است زنگ زدم یک کمی هول شدم، ببخشید.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید. [خندهٔ آقای شهبازی]

خانم بیننده: بله، خیلی خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم. آقای شهبازی، می‌خواستم بگویم هشت سال است برنامه‌تان را گوش می‌کنم. خیلی پیشرفت کردم. خیلی هم خوشحالم در اوجِ مثلاً هر غمی داشته باشم، هر دردی داشته باشم ولی من خوشحالم چون از تهِ قلبم خوشحالم. برنامه‌تان خیلی روی من کار کرده، از شما خیلی‌خیلی تشکر می‌کنم. فقط به‌خاطر این زنگ زدم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: به‌خصوص آن بیتی که می‌گوید:

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش
من همی‌کوشم پیِ تو، تو مکوش
(مولوی، مثنوی، دفترِ سوم، بیت ۴۱۱)

این توی زندگی من واقعاً یک کلید شده، هر قفلی را با آن باز می‌کنم. هر وقت مشکلی، ناراحتی‌ای چیزی باشد، من این را می‌خوانم، فضاگشایی می‌شود و آرام می‌گیرم.

آقای شهبازی: صحیح، صحیح. آفرین!

خانم بیننده: بعد هم نمی‌دانم الآن چه بگویم، چون یک‌دفعه گرفت. خیلی وقت است می‌گیرم ولی نمی‌توانم بگیرم. یعنی چند سال است می‌گیرم [خندهٔ خانم بیننده] نمی‌گیرد. نمی‌دانم. ولی امروز گرفت.

آقای شهبازی: گرفت.

خانم بیننده: خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: بعد می‌خواستم چه بگویم دیگر؟ یادم رفت.

آقای شهبازی: یادتان رفت. [خندهٔ آقای شهبازی]

خانم بیننده: خودتان چطورید آقای شهبازی؟ خوبید؟

آقای شهبازی: خیلی خوبم. بله، ممنونم. البته خب دیگر آخر برنامه است نمی‌دانم از آنور چه‌جوری دیده می‌شوم. بعضی موقع‌ها بعضی‌ها می‌گویند خسته‌اید و نمی‌دانم فلان. دیگر نمی‌دانم ولی خودم خوبم الآن، حالم خوب است.

خانم بیننده: واقعاً خوبی که از سر و رویتان می‌بارد ولی خب آدم خسته هم می‌شود. [خندهٔ آقای شهبازی]

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: خب بعد می‌خواستم بگویم آقای شهبازی من در این وقتی که گوش می‌دهم، برنامه‌های تلفنی هم خیلی روی من تأثیر دارد، خیلی واقعاً برنامه‌هایتان آموزنده است. یعنی به‌نظرم جامع‌ترین و کامل‌ترین برنامه‌ای است که تا حالا دیده‌ام. نه هیچ کتاب روان‌شناسی، هیچ‌چیز روی من این‌جوری تأثیر نکرده به‌خدا این برنامه این‌قدر تأثیر دارد. یعنی واقعاً شما اصلاً معجزه کردید به‌خدا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خب دیگر وقتتان را نگیرم. خیلی خوشحال شدم. یعنی این‌قدر خوشحالم دلم نمی‌آید قطع کنم چون خیلی با سختی گرفتم.

آقای شهبازی: بله می‌دانم. خیلی خب. انشاءالله دیگر دوباره بتوانید بگیرید صحبت کنیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۸ـ خانم نیایش از کرج

[سه‌تارنوازی خانم نیایش در اول تماس]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیایش]

خانم نیایش: خیلی خوشحال هستم که تماسم برقرار شده. این هفته‌ای که پیش روی ما ایرانی‌ها است، هفتهٔ معلم است. می‌خواستم این هفته را به شما که معلم زندگی من هستید تبریک بگویم. خیلی ممنونم از خدا که شما را وارد زندگی من کرد و این قطعه را هم برای شما تقدیم می‌کنم.

چند تا نکته‌ای است که می‌خواهم امروز بگویم. امروز برنامه خیلی عالی بود، خیلی قشنگ بود. متأسفانه یک کمی ماهواره اذیت کرد توی تماشا کردن این برنامه ولی خدا را شکر یک مقداری آن را دیدیم.

آقای شهبازی، شما باز هم به ما چیزهای زیادی یاد دادید، یک مسئله‌ای بود که فکر کنم فکر هویت‌دار بود، هر فکری که ما را هیجان‌زده بکند. فکر هویت‌دار نمی‌گذارد ما شب‌ها بخوابیم. وقتی ما ترس می‌آید سراغمان، خشمگین می‌شویم، نگران می‌شویم، به این‌ها می‌گوییم فکرهای هویت‌دار که نمی‌گذارند ما شب‌ها راحت باشیم.

من از شما مفهوم‌های زیادی را یاد گرفتم مثل تعهد، من اصلاً نمی‌دانستم تعهد چیست واقعاً و وقتی که تو وقت می‌گذاری، زحمت می‌کشی، تمرکز می‌دهی، چیزهایی که با آن‌ها همانیده هستی مثل پول را خرج می‌کنی، با صدای بلند مثلاً شما گفتید که شعرها را وقتی می‌خوانیم به آن‌ها فکر می‌کنیم، این‌ها چیزهایی هستند که باعث تعهد می‌شوند.

وقتی ما همانیدگی‌هایمان را فدا می‌کنیم، نشان می‌دهد که متعهد هستیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم نیایش: همین. راستش را بخواهید خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم. گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم نیایش: من نیایش هستم از کرج زنگ می‌زنم، بیست و هشت سالم است.

آقای شهبازی: خانم نیایش، بله خواهش می‌کنم، چیزی دیگر می‌خواهید بگویید؟

خانم نیایش: یک شعر هم بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله بخوانید.

دلا برو بر یار و مباش بستهٔ خویش
که سایح و سبک و چابک و جریدستی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸۱)

خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: به‌به! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نیایش]

۹ـ آقای ذره از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ذرّه]

آقای ذرّه: به‌نام خالق عشق. یک صدا می‌خوانَدَم. یک صدا آن سوی من، در فراسویی نمی‌دانم کجا. چون نسیم، افتاده در گیسوی من. درود بر معلم خوب و عزیزم، خدا قوت. ذرّه هستم از شیراز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بله آقای ذرّه خوبین شما؟

آقای ذرّه: درود بر شما عزیزم، عالی عالی. خدا قوت به شما عزیزم، خدا قوت و واقعاً ممنون از این‌همه رحمت و تلاش و پشت کاری که شما دارید و واقعاً برای تک‌تکِ ما شما خودتان الگو هستید. فقط داریم از شما یاد می‌گیریم آقای شهبازی، فقط داریم یاد می‌گیریم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای ذرّه: امیدوارم که یک شاگرد خوبی باشیم و بتوانیم درست درسمان را پس بدهیم. عرض ادب و احترام دارم خدمت همهٔ بینندگان عزیز، خانوادهٔ بزرگ گنج حضور، عزیزان و یاران باوفای این برنامه، فرهنگ‌دوستانِ ادیب و فرهیخته. آقای شهبازی، اگر اجازه بفرمایید یک تجربهٔ کوچکی به اشتراک بگذارم شاید قابل استفاده باشد برای عزیزان.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای ذرّه: عارضم خدمت شما عزیزم، از این خَرّوبی که هر چقدر که شما می‌گویید و ما باید فقط آویزهٔ گوشمان بکنیم، توی یک دوره‌ای من این را خیلی خوب تقریباً به درکش رسیدم. خیلی‌خیلی زیاد این را شما تأکید دارید و ابیات‌های زیادی هم که مولانای جان دارد می‌گوید، اما توی این روزها من خیلی خوب این را متوجه شدم. حالا چه به‌صورت فردی و چه به‌صورت جمعی. اول فردی‌اش را می‌گویم که روی خودم بوده.

آقای شهبازی، جا به جایی که شدم من برای شیراز از همدان، تقریباً نزدیک ۲ سال من تلویزیون را از توی کارتون درنیاوردم چون درگیر همین کانال گنج حضور که هستیم با خانم شاپرک، از طریق همین کانال‌های الفبای گنج حضور و چندتا کانالی که داریم. تصویری و صوتی برنامه را با دقت همان روزهای پخشِ مستقیم دنبال می‌کنیم و تکرارهایش را. حدوداً ۸ ساعت تا ۱۰ ساعت من هر روز می‌گذارم برای این برنامه به شکل‌های مختلف، یعنی خستگی ندارم. بیرون هم که می‌روم اگر خریدی دارم، یک هندزفری می‌گذارم گوش می‌کنم.

فقط این را می‌گویم خدمت عزیزان که خیلی خوب دقت کنید این‌همه توجهی که مولانای جان دارد می‌گوید روی این خَرّوب، این‌همه تأکید شما بزرگوار که دارید تَلَنگرش را با ما می‌زنید که این خَرّوب را خوب ما بشناسیم، نمی‌دانم بگویم متأسفانه یا هرچ، به رغم این حدود دوازده سال و نیمه‌ای که من مرتب دارم هر روز برنامه را گوش می‌کنم، می‌گویم می‌روم یک خریدی هم که می‌کنم مثلاً هندزفری گوشم است. می‌گویم خب به هر حال یک فایلی را گوش را می‌کنم. امروز حالا روی آن طرح و برنامه‌ای که باید می‌رفتیم و هفته‌ای دو سه بار کوه می‌رویم ما، ناچار شدیم که صبح زود برویم کوه ساعت پنج و تقریباً ساعت هشت و نیم برگشتیم، باز هم همین هندزفریِ من توی گوشم بود.

من این تلویزیون را درآوردم بیرون از توی کارتون آقای شهبازی، فقط برای این اخبار، اخبارِ این جنگی که بود. حالا ببینید این خَرّوب چه‌جوری کار می‌کند، برای عزیزان همه می‌گویم که خوب دقت بکنند. می‌گویم شاید یک تجربه‌ای قابل استفاده باشد برای عزیزان.

من از روزی هشت ساعت، ده ساعت، به رغم این‌که این دوازده سال را دارم واقعاً روی خودم کار می‌کنم با تمام قوا و انرژی‌ای که واقعاً دارم از این برنامه می‌گیرم و به برکت این برنامهٔ مولانا و رحمت و تلاش‌های واقعاً عاشقانهٔ شما، شد روزی یکی دو ساعت! من بقیه‌اش را گذاشتم فقط اخبار گوش می‌کردم که ببینم چه شد؟ دارد چه می‌شود؟ جنگ به کجا می‌رسد؟ امروز، فردا، امشب، فردا، فردا، یعنی یک‌هو به خودم آمدم آقای شهبازی، دیدم چهل روز گذشت!

من تازه متوجه شدم چهل روز من چقدر باختم، چقدر من ضرر زدم به خودم، چقدر این خَرّوب دارد کار می‌کند. و به رغم این‌که ما می‌گوییم نه، ما خیلی توانمندیم، ما دیگر قدیمی هستیم، ما بلدیم، نه ما این خَرّوب را می‌شناسیم، و این واقعاً واقعاً یعنی پا که توی این باتلاقش می‌گذاری، بیرون آمدنش دیگر مشکل است. اصلاً آدم گم می‌شود آقای شهبازی، فراموش می‌کند.

یعنی این‌قدر به خودم سرزنش دادم، ولی بعدش گفتم که خب عوضش تلافی کن، تلافی کن. چهل روز تو سَرِ کار بودی، چهل روز اصلاً خیلی از این مردم سَرِ کار هستند با این صدها نفر تحلیل‌گر سیاسی که می‌آیند با دید خودشان می‌گویند و هی مشتاق می‌شوی ببینی بعدش چه شد، بعدش چه شد. آخر مگر ما سَرِ پیازیم تَهِ پیازیم؟! اصلاً به ما چه ربطی دارد؟ چرا ما باید اصلاً اخبار را دنبال کنیم؟ این‌همه هم که شما باز تأکید می‌کنید، یعنی یک‌هو به خودم آمدم دیدم چهل روز گذشت.

حالا به‌صورت جمعی‌اش هم آقای شهبازی، داریم می‌بینیم همان‌هایی که مولانا دارد می‌گوید، ما نمی‌خواهیم اسم از کسی ببریم. در حاشیه داریم می‌گوییم و به‌صورت کلی داریم می‌گوییم. این‌همه شما دارید تأکید می‌کنید، عقلِ کُل‌هایی که خودشان را عقلِ کُل می‌دانند در دنیا هستند، در دنیا و در آن رأس‌ها هستند، به وضوح و عزیزان اگر خیلی خوب دقت بکنند به وضوح توی این مدت شصت‌روزه متوجه شده‌اند که چقدر بی‌عقل هستند.

کجای این عقل است؟ که سلاح‌های کشتار جمعی باشد که آن خَرّوبی که واقعاً دارد می‌گوید، مخصوصاً توی آن سه بیت، چقدر دارد ضرر می‌زند به ما. این سه بیت را یک بار دیگر عزیزان، خواهشاً خواهشاً با دقت تمام گوش کنند و ببینند که واقعاً این خَرّوبی که این‌همه آقای شهبازی دارد تأکید می‌کند روی آن، چه‌جوری دارد کار می‌کند.

هر چقدر هم که زرنگ باشی، هر چقدر هم که بگویی من رستم هستم، هر چقدر بگویی من پروانه هستم، به من اثر نمی‌گذارد، تمام این تلنگرهای آقای شهبازی را باید با دقت تمام گوش کنیم که این کارِ خودش را می‌کند. یک وقت می‌بینی خیلی‌خیلی دیر است دیگر، خیلی دیر است.

من می‌گویم چهل روز ضرر به خودم زدم، اقرار می‌کنم، ولی باز هم می‌گویم خدا را شکر آقای شهبازی، باز هم برنامهٔ شما، باز هم برنامهٔ شما، یک‌هو به خودم آمدم دیدم وای، من چه خراب‌کاری‌ای کردم، این من‌ذهنی چه خراب‌کاری کرده! این سه بیت را باز یک بار می‌خوانم عزیزان به‌خاطر بسپارند و حفظ کنیم این سه بیت را و تکرار کنیم و واقعاً آن خَرّوب بودنش را در بیرون ببینیم.

خداوند دارد سؤال می‌کند از این من‌ذهنی، یک بار اسمش را دارد می‌پرسد و یک بار دیگر هم دارد آن خاصیتش را می‌پرسد که چه خاصیتی داری. چون هر چیزی که در بیرون است ممکن است یک خاصیتی داشته باشد. حتی باید ببخشید، بی‌ادبی می‌کنم، جسارت نشود، ناچار هستم از آن واژه و کلمه‌اش را بگویم. یک سرگین، یک فضولات یک حیوانی هم حتی پای یک درخت می‌ریزی یک خاصیتی دارد. این من‌ذهنی هیچ خاصیتی ندارد غیر از همان خراب کردن. سؤال می‌کند خداوند:

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرّوب است، ای شاهِ جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده

گفت: اندر تو چه خاصیّت بُوَد؟
گفت: من رُستَم، مکان ویران شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستَم: از مصدرِ رُستَن به‌معنیِ روییدن

من که خَرّوبم، خرابِ منزلم
هادمِ بنیادِ این آب و گِلم
(مولوی، مَثنوی، دَفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده

هادم هم که همان به معنای ویران کننده دارد. این همان درختچه‌هایی است که من آشکارا دیده‌ام، در همان خوزستان سال‌هایی که بودم. به غلط می‌آورند توی شهر، شهرداری اشتباه کرده بود آورده بود توی شهر. توی کوچه‌ها توی آن‌جاهایی که از این نوع درختچه‌ها کاشتند، شاید ده برابرِ خودش این ریشه‌های قطور، توی خانه نفوذ می‌کند. لوله‌ها، کانال آب، همه را مسدود می‌کند. دیوار را خراب می‌کند. واقعاً این‌ها را من با چشم دیدم. دیدم جایی که خانه که اتفاقی دارد خراب می‌کند، آن لوله‌ها را دیدم که چطوری توی داخل این لوله‌ها رفته و لوله‌ها را چه‌جوری کیپ کرده.

گفتم این درخت را چه اسمی گفتند؟ و بعداً متوجه شدم که این همان درختی است که مولانا دارد تأکید می‌کند روی آن، خَرّوب. نمی‌خواهم وقت برنامه را بگیرم. پنج دقیقه‌ام اگر تمام شده به من اعلام کنید آقای شهبازی.

فقط خواستم این پیام را داده باشم که این‌همه شما دقت می‌کنید و به ما تأکید دارید می‌کنید، لطفاً روی این خَرّوبِ خودمان، روی من‌ذهنی که به‌صورت فردی و به‌صورت جمعی ببینیم فقط ویران‌کننده است.

ممنونم از تلاش و زحمت‌های شما و ممنونم از همهٔ عزیزایی که می‌آیند روی خط پیغام‌هایشان را می‌دهند، کوچک و بزرگ من از تک‌تک آن‌ها استفاده می‌کنم، واقعاً همه برای من یک معلم هستند. و شما معلمِ عاشقِ خوبم، دستان مهربانت را از راه دور می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[تماس قطع شد]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

۱۰ـ خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: وقت بخیر. مرسی از برنامه‌های عالی‌تان. مرسی از این‌که روبیکا گذاشتید، خیلی به ما کمک کرد. من از برنامه‌های شما خیلی استفاده می‌کنم، تأثیرات خیلی مثبتی روی من و پسرم داشته.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: مرسی که تأکید می‌فرمایید شعرهای مولانا، غزلهای مولانا را حفظ کنیم و تکرار بعضی غزل‌ها خیلی‌خیلی عاشقانه است، خیلی دل را به یاد عشق کهن، عشق واقعی می‌اندازد. من از این‌که شما می‌فرمایید شعرها را تکرار کنیم خیلی تأثیرات جالبی دیدم که اگر اجازه بفرمایید یک اندکی را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده: من نه‌تنها از جنس زندگی هستم، بلکه خود خودش هستم، پس در هر شرایطی می‌توانم خوب زندگی کنم. من فرشتهٔ نامدار زندگی هستم. بعضی غزل‌ها یک‌هویی من را به یاد آنی می‌اندازد که از جنس زندگی بودم، با صدای ذهن خوابم نرفته بود آن سبکی، آن شادی، شادی اصیل. بعضی غزل‌ها خیلی روی دل من تأثیر داشت مثل:

خوابم ببسته‌ای بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

آفتابی رفت در کازهٔ هِلال
در تقاضا که اَرِحْنا یا بِلال
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۹۸)

ای بِلالِ خوش‌نَوایِ خوش‌صَهیل
میذَنَه بر رَوْ، بزن طبلِ رَحیل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵)

جان سفر رفت و، بدن اندر قیام
وقتِ رجعت زین سبب گوید: سلام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۶)

بعد همین‌طوری شعرهای مثنوی معنوی بعدش اتومات‌وار (خودکار :Automatic) دوست دارم بخوانم. خیلی حس مثبت، حس عاشقانه بهم دست می‌دهد. واقعاً مرسی که من را با این حال و هوا آشنا کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: هر غزلی را هم که من حفظ کنم، پسرم خیلی آسان حفظ می‌کند. یعنی این مسئله که شما می‌فرمایید بله روی تربیت بچه‌ها واقعاً مؤثر است، تغییرات زیادی روی او دیدم.

از برنامهٔ شما است که یاد گرفتم حتماً این جبران معنوی را رعایت کنم. حتی اگر طرف مقابل هم بگوید نه، قابلی ندارد، این دیگر برای من اصل شده باید هرطور شده یک‌جوری برای او جبران بکنم.

خیلی چیزهای مثبت زیادی هست که یاد گرفتم و از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: سورهٔ قدر، آیهٔ ۹ می‌فرماید: «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا»

«تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ.»

«در آن شب فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای انجام دادن کارها نازل می‌شوند.»

(قرآن کریم، سورهٔ قدر (۹۷)، آیهٔ ۴)

از هر کلمه‌به‌کلمه‌اش من خیلی الهام می‌گیرم، خیلی چیز یاد می‌گیرم. همین نقش «فِيهَا» درونش وقتی از اسارت بند حرص و آز این‌طور که حضرت مولانا می‌فرمایند آزاد می‌شود، روح باید درونش بیاید.

و این‌که چرا فرشتگان را جمع می‌بندد، ملائک؟ ما همهٔ انسان‌ها از یک پاره‌دل به دنیا می‌آیم یعنی همهٔ ما یک [صدا نامفهوم] از زندگی داریم. چون پتانسیل این را دارد که به نور تبدیل بشود. انسان حامله به نور خدا است و هر کداممان می‌توانیم این فرشتگی‌مان را به‌خاطر بیاوریم، آن نام‌هایی که زندگی به ما بخشیده.

ولی روح یک دانه است، یکی دوردانه است. روح تمام ما انسان‌ها یکی است، برای همین روح را جمع نمی‌بندد. هرچند گاهی اوقات توی الفاظ ما همین‌جوری می‌گوییم ارواح، ولی منظورمان جان‌ها است. جان‌های پاکی که خدا به دل بخشیده البته آن‌ها هم با هم متحد می‌توانند باشند.

جان گُرگان و سگان هر یک جداست
مُتَّحد جان‌های شیران خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴)

خود ندارم هیچ، بِهْ سازد مرا
که ز وَهم دارم است این صد عَنا
(مولوی، مَثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

بِهْ: بهتر
عَنا: رنج

چون دل انسان‌ها یک دانه است به همدیگر مرتبط است، یکی است درواقع، روح هم روح آدم هم یکی است. استاد باز هم تشکر می‌کنم. من بعضی وقت‌ها مثنوی‌ها را با این‌که اولین بار است که می‌خوانم یا می‌شنوم همین‌طوری توی دلم یک‌جور دیگر معنا می‌کنم. مثلاً به خودم می‌گویم بِلال همان هِلال است هرچند یکم زشت بوده، سیاه‌سوخته بوده، حتی نمی‌توانست درست حرف بزند ولی برای پیامبر خیلی عزیز بوده، ولی نه به این دلیل که شکنجهٔ زیادی شده بلکه به این دلیل که [صدا نامفهوم] به هلال است یعنی بلال وقتی به نماز بایستد یعنی اتصالش را با زندگی [صدا نامفهوم] می‌کند، تبدیل به هلال می‌شود و خیلی زیبا می‌درخشد. مرسی از وقت شریفتان، خیلی زحمت برای ما می‌کشید. ان‌شاءالله که بتوانیم جبران کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۱ـ خانم بیننده از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: آقای شهبازی من یک موردی را می‌خواستم بیان کنم که خیلی مهم است. در مورد این درمان‌های ژاژ که شما فرمودید. البته یک چیزی را می‌خواهم بیان کنم که خیلی خوشحال هستم از یک موضوعی، چون واقعاً در ذهن من این مسئلهٔ روان‌شناس و روان‌شناسی حالت معلق مانده بود و می‌گفتم جایگاه این چه خواهد شد بعد از یادگیری این ابیات مولانا. الآن خوشحال هستم که یک بار یک خانم روان‌شناس زنگ زدند و گفتند چگونه دارند از این بیاناتِ اشعار مولانا در درمان بیمارانشان استفاده می‌کنند.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: این خیلی برای من جالب بود. من خودم هم روان‌شناس هستم و خارج تحصیل کردم. فقط یک موردی بود که توی سال‌های هشتاد، ما یک، هشتاد میلادی، پروفسوری داشتیم که برای اولین بار از اشعار مولانا در روان‌شناسی استفاده می‌کرد. خیلی برایمان جالب بود ولی هیچ موقع مثلاً نمی‌رفتیم دنبالش ببینیم تا تهش چه می‌گوید و این‌ها، ولی ایشان اولین کسی بودند که فکر می‌کنم در کنفرانس‌های بین‌المللی هم استفاده کرده بودند.

و این‌که من خودم در زمینهٔ روان‌شناس خیلی کم کار کردم به‌صورت خصوصی، بنابه دلایلی نتوانستم کار بکنم، ولی تا آن‌جایی که من شاهد بودم حتی کسانی را معرفی می‌کردم که بروند و این‌ها به نتیجه نمی‌رسیدند، سال‌ها می‌رفتند می‌آمدند و این‌ها. من یک بار در مورد علم روان‌شناسی این عقیدهٔ خودم بود که می‌گفتم همین شعری که شما می‌فرمایید توی اشعار مولانا که می‌گوید:

هر که او بی سَر بجنبد، دُم بُوَد
جُنبشش چون جُنبشِ کژدُم بود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

من همیشه می‌گفتم علم جدای از معنویت نمی‌تواند باشد، اگر باشد راه به جایی نمی‌برد. ولی من خیلی مخالف پیدا می‌کردم مثلاً حتی از روان‌شناس‌ها می‌گفتند شما چرا این‌ها را قاطی می‌کنید؟ این‌ها دو مبحث کاملاً جداگونه است یعنی علم جدا است، فلسفه جدا است، نمی‌دانم معنویات جدا است. درصورتی‌که من این‌ها را در کل

می‌دیدم و می‌گفتم اگر ما جدای از خدا علم روان‌شناسی را بخواهیم به‌عنوان فقط علم ارائه بدهیم موفق نخواهیم شد.

و یک بار هم توی مباحث روان‌شناسی توی درس‌هایمان گذشت که یک پژوهشی تقریباً سی چهل سال پیش در آلمان در زمینهٔ روان‌شناسی انجام گرفته بود که این‌ها برای بچه‌های کودکستانی، مهدکودک آمده بودند مبحث وابستگی را می‌خواستند از بین ببرند از همان کودکی در آن‌ها. خیلی جالب بود برایم و خیلی دقت کردم به این موارد و این‌ها دیدم که این‌ها چه‌کار می‌کنند؟ می‌آیند توی مهدهای کودک مثلاً یک عروسکی را به بچه‌ها می‌دهند مثلاً یک هفته بچه با این عادت می‌کند بعد زمانی که دارد همانیده به‌قول ما یا وابسته می‌شود حالا همانیده نگوییم آن‌ها وابسته می‌گویند وابسته می‌شود، می‌آمدند این عروسک را می‌گرفتند یک عروسک دیگر به آن‌ها می‌دادند. اولاً برای من مهم‌ترین سؤال این بود که چرا این کار را انجام می‌دهند؟ این پژوهش توی آلمان انجام گرفته بود.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و به این نتیجه رسیدم که با خودم شاید به‌خاطر این است که این وابستگی که انسان‌ها را از بچگی درگیر می‌کند می‌خواهند این را در انسان ریشه‌کَن کنند تا آن‌جایی که می‌توانند بکنند تا انسان بتواند آزادانه تصمیم بگیرد، رفتار کند، از پدر و مادرش بتواند جدا بشود، مستقل بشود و این‌ها ولی راه به جایی نبرد. یعنی یک چند سالی کار شد روی این مسئله ولی موفق نبود چون با اعتراض والدین مواجه شد و می‌گویم یعنی وصل به‌جایی نبود به‌جای محکمی نبود. این‌ها انسان را زیر ذره‌بین علم می‌گذارند و فکر می‌کنند انسان با علم باید مثلاً بررسی بشود جداگونه. نه این‌طوری نیست. ما همان که:

کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲)

ما همان نِی هستیم، ما همان نی هستیم که داریم خدای خودمان را فریاد می‌زنیم ولی نمی‌دانیم در چه چیزی دنبالش بگردیم، کجا پیدایش کنیم، ولی وقتی که آدم وصل است به یک جای محکم تمام علوم آقای شهبازی به‌نظر من سر جای خودش می‌نشیند، حتی فلسفه که مثلاً آن فلسفه‌ای که آن موقع حتی ما یک درسی داشتیم در مورد فلسفهٔ اسلامی که استادمان خیلی به ما تأکید می‌کرد روی این فلسفهٔ اسلامی، دقت کنید اسلام نمی‌تواند فلسفه داشته باشد. منظور از اسم فلسفهٔ اسلامی فلسفه‌ای که در چارچوب کشورهای اسلامی انجام گرفته، آن است. نه این‌که چون‌که دین قاطع است دین قابل بحث نیست، دین قاطع است و فلسفه نمی‌تواند باشد.

این مورد را خیلی‌ها قاطی می‌کردند که فلسفهٔ دین یا مثلاً فلسفهٔ، ولی خب منظور استاد این بود که فلسفه‌ای که در جغرافیای کشورهای اسلامی انجام گرفته. حتی یعنی آن هم اگر شما در نظر بگیرید باز یک جورهایی دارد دنبال خدا می‌گشت مثل نظریه‌ای که در مورد حتی قانون فیزیک است که به یک جسمی فشاری وارد نشود، نیرویی وارد نشود آن جسم حرکت نمی‌کند و این خیلی مهم بود که این را آورده بودند در مورد کُرات آسمانی به‌کار برده بودند این قضیه را که این کُراتی که در آسمان همه در حال چرخش منظم هستند حتماً یک نیروی اولیه به این‌ها وارد شده و آن نیروی اولیه چیست؟ یعنی آن را اسمش را می‌گذاشتند این می‌تواند خدا باشد. یعنی حتی تو فلسفه هم مردم دنبال همان خدای خودشان هستند. دنبال چراهای اساسی خودشان هستند.

و من یک کم جمع کنم مثلاً خیلی حاشیه‌ای رفت، کلاً اگر جمع کنیم من خیلی خوشحال هستم از این‌که واقعاً آن چیزی که همیشه مدنظرم بود که واقعاً باید وصل بشویم به یک جایی، هیچ‌چیز توی این دنیا از همدیگر چیز نیست، جدا نیست علم، ریاضیات، فیزیک شیمی، همه‌چیز درکل. چطور در بدن ما همه‌چیز با هم اتفاق می‌افتد، در دنیا هم همین‌جوری است، علوم با هم اتفاق می‌افتد. علوم منسجم می‌شود که می‌تواند یک خدمت جامعه‌ای به بشریت، به دنیا ارائه کند. ممنونم. می‌خواستم فقط این صحبتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من واقعیتش اهل تبریز هستم ولی خب الآن از استان مرکزی تماس می‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۲ـ خانم مرضیه و کودک عشق از شهر سامان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرضیه]

خانم مرضیه: می‌خواستم از برنامهٔتان تشکر کنم. خیلی برنامهٔ خوبی است. واقعاً تأثیر گذاشت روی ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مرضیه: و واقعاً خدا قوت بدهد. اگر می‌شود یکی از بچه‌هایم با شما صحبت کنند؟

آقای شهبازی: بله بله، شما چند سالتان است؟

خانم مرضیه: سی و هشت.

آقای شهبازی: اُ، سی و هشت سال، به‌نظر خیلی جوان می‌آیید. [خنده آقای شهبازی] خیلی خب.

خانم مرضیه: ممنونم، مرسی آقای شهبازی و این برنامه‌های شما روح آدم را جوان نگه می‌دارد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم مرضیه: ممنون.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم مرضیه: مرسی، گوشی را می‌دهد به دخترم.

آقای شهبازی: باشد، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق: می‌خواهم یکی از شعرهای مولانا را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

کودک عشق:

بر بدی‌های بَدان، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به‌معنیِ بافتن است، اما در این‌جا به‌معنیِ «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است.

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعرِ زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیتِ ۳۴۱۷)

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست
بی‌اَمانِ تو، اَمانی خود کجاست؟
(مولویِ، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

تو راست: متعلق به تو است.

تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خب کسی نمی‌خواهد صحبتی دیگر بکند؟

خانم مرضیه: چرا خواهرم می‌خواهد برایتان یک شعر از مولانا بخواند.

آقای شهبازی: آهان، بله بله، بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]

خانم مرضیه: آقای شهبازی این دخترم کوچک‌تر است. پنج‌سالش است حالا همیشه شعر «خوش باش» را خودش می‌خواند، همیشه هم به من می‌گوید که

خوش باش که هرکه راز دانَد
دانَد که خوشی خوشی کشانَد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

آقای شهبازی: الآن نمی‌خواهد بخواند؟

خانم مرضیه: نه الآن نمی‌خواند.

آقای شهبازی: عجب [خندهٔ آقای شهبازی] اَنْصتُوا را رعایت می‌کند.

خانم مرضیه: ولی همیشه، بله بله، همیشه ولی پشت تلفن هم، پشت موبایل می‌گفت که آقای شهبازی جواب بدهید، من هم می‌خواهم صحبت کنم، ولی حالا نمی‌آید.

آقای شهبازی: عجب! خیلی خب، خیلی خب، حالا ان‌شاءالله تلفن بعد.

خانم مرضیه: بله ان‌شاءالله، ممنونم دیگر وقت شما را هم نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مرضیه: خیلی زحمت می‌کشید، واقعاً تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرضیه]

۱۳ـ خانم سحر و کودک عشق آقای ضحی از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ضحی]

آقای ضحی: از ایران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای ضحی:

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای ضحی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سحر]

خانم سحر: سحر هستم از اصفهان تماس می‌گیرم. بعد من پسرم ۸ سالش است. چند وقت پیش به من می‌گفت که زنگ بزن آقای شهبازی من می‌خواهم برایش شعر بخوانم و از احساساتم با آقای شهبازی صحبت کنم. امروز هم کلی شماره‌تان را گرفت و بعد من یک لحظه اتفاقی گرفتم که وصل شد.

و خب خیلی خوشحالم آقای شهبازی واقعاً این مسیری که شما جلوی راه من و پسرم گذاشتید. خیلی، [صحبت خانم سحر با پسرشان] الآن هم پسرم دارد می‌گوید ما با برنامهٔ شما وقتی عصبانی می‌شویم، یعنی برنامهٔ شما است که فقط از عصبانیتِ ما کم می‌کند. و پسرم همیشه می‌گوید مامان ما باید یک راهی پیدا کنیم که عصبانی نشویم و برنامهٔ گنج حضور برای ما آن راه است.

آقای شهبازی: عجب! آفرین، آفرین!

خانم سحر: خلاصه که اول مسیریم و من با پسرم با هم آمدیم توی این مسیر. شبکهٔ ما روی گنج حضور است و بعضی وقت‌ها هم که می‌رود روی کارتون، ولی بیشتر وقت‌ها روی گنج حضور است و خیلی خوشحالم. یعنی با این‌که اول راهمان است خوشحالم که مادری کردنِ من با شبکهٔ شما همراه است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی!

خانم سحر: والله پسرم می‌گوید که بعضی وقت‌ها که سَرَش داد می‌زنم «مامان من‌ذهنی آمده؟ من‌ذهنی آمده که داد می‌زنی؟» [خندهٔ خانم سحر]

آقای شهبازی: راست می‌گوید دیگر. [خندهٔ آقای شهبازی]

خانم سحر: احساس می‌کنم مولانا و گنج حضور این مسیر مادری کردن، من از یک زمانی که مادر شدم خیلی ناراحت بودم و خیلی گریه می‌کردم، ولی این شبکهٔ شما مادری کردنِ من را خیلی برای من شیرین کرده، خیلی! بعضی وقت‌ها قبلِ این شبکه من احساس قربانی بودن می‌کردم برای توی نقش مادری رفتنم. ولی حالا می‌بینم وقتی می‌نشینم با پسرم گنج حضور می‌بینم و با هم در موردش حرف می‌زنیم، می‌بینم چقدر این مسیرِ مادر بودن مسیری است که باید توی آن قرار می‌گرفتم و توسط پسرم خیلی چیزها را متوجه شدم، خیلی رشدها کردم و خدا را شکر می‌کنم.

می‌گویم اول مسیریم، اول مسیریم، یک جاهایی هم خیلی سخت است ولی درعین‌حال شیرینی‌های خودش را دارد، چون ما با گنج حضور و مولانا داریم مادری و بچهٔ من فرزندی می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خیلی جاها می‌روم توی موضع کنترل، می‌روم توی موضع قربانی، می‌روم توی موضعی که اِ آخرش چه می‌شود؟ ولی بعد یعنی مثل یک تلنگر گنج حضور برای من این است که بیا بیرون این‌ها همه‌اش من ذهنی‌ات است، این‌ها همه‌اش آن من‌ذهنی است. بعد من همیشه برنامهٔ ۱۰۵۲ خیلی برنامهٔ جالبی بود برای من. من همیشه احساس می‌کردم که من یک آدمی هستم چون من توی دوسالگی مادرم را از دست دادم.

بعد من همیشه احساس می‌کردم که من باید مظلوم باشم و مظلوم بودن چقدر خوب است. انگار کِردیت (اعتبار :credit) می‌گرفتم از مظلوم بودن. برنامهٔ ۱۰۵۲ تمام این‌ها را به‌قول ما اصفهانی‌ها شُست و روفت. شُستِش. بس کن اصلاً. [خندهٔ خانم سحر]

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سحر: از این چیزِ چه می‌گویند مظلوم بودن بیا بیرون. و من فکر می‌کردم من که مظلومم، من که بی مادرم، من که نمی‌دانم چه، پس من حق دارم! چرا بقیه این ظلم را به من می‌کردند. و این برنامهٔ ۱۰۵۲ را من الآن شعرش را دارم چند روز است که دارم چیز می‌کنم که خودِ شعر را هم حفظ کنم. من فقط برنامه‌ها را می‌دیدم. چند روز است به خودم می‌گویم باید شعرها را هم حفظ کنی.

و شما همیشه می‌گفتید که برنامه‌ها را چندین بار ببینید. من هی تکه‌تکه، خب تلویزیون چند بار ۱۰۵۲ را نشان می‌داد بعد می‌رفت ۱۰۵۳. ولی از توی کانال بله من این برنامهٔ ۱۰۵۲ را چندین بار نگاه کردم بعد تازه فهمیدم که آقای شهبازی که می‌گوید چندین بار نگاه کنید توی بار شاید صدم یک نکته می‌دهد به شما، فهمیدم این چه می‌گوید. یا این مظلوم و ظالم را که توی بخش سومش بود. چقدر آن بخش سوم را من گوش دادم و هنوز هم باید گوش بدهم. واقعاً آقای شهبازی خیلی خوشحالم، فقط الآن فعلاً می‌توانم بگویم خوشحالم. یک روزی می‌رسد که خب شاید زنگ بزنم و بگویم این مسیرم هم پیدا کردم.

ولی شما نشان به من دادید که مظلوم بودن یا می‌گوید «ستیزا را ستیزیدن میاموز».

تو ظالم را مده رخصت به تأویل
ستیزا را ستیزیدن میاموز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۸۲)

ستیزا: ستیزه‌کار، لجوج

من مثلاً همیشه احساس می‌کردم بگذار هر جور مثلاً من که مظلومم، بگذار بقیه هم دارند به من ظلم می‌کنند دیگر، من فرصت تأویل به دیگران می‌دادم.

و این برنامه واقعاً اصل است. خیلی هم بعضی وقت‌ها می‌روم نمی‌دانم به همه‌چیز به‌قول معروف قلاب می‌اندازم. این را این کتاب و آن کتاب، ولی دوباره برمی‌گردم می‌بینم نه، یک راه را باید انتخاب کنم و همان راه است. قلاب انداختن فایده‌ای ندارد. این طرف و آن طرف و این کلاس و آن کارگاه و نمی‌دانم چه.

بله، هیچ موقع برای پسرم حس کرامت به پسرم نمی‌دادم و همیشه توی موضعی که من یک بزرگ‌تریم که باید روی او نفوذ داشته باشم این کار را بکن آن کار را نکن، ذهن پارکینگی. حالا برو تکلیف‌هایت را بنویس. اصلاً یک وسواسی داشتم که دفتر و کتاب‌های بچه‌ام را شب‌به‌شب می‌رفتم صاف می‌کردم، مرتب توی کیفش می‌گذاشتم. حالا نوبت صبحانه است این تایم (زمان :time) تایمِ صبحانه است، این تایم تایمِ نمی‌دانم چیست، یعنی ذهن پارکینگی.

یعنی این خِرد به خودم که نبود، از بچه‌ام هم داشتم می‌گرفتم. پسرم می‌گوید مامان تو چقدر مهربان شدی!

آقای شهبازی: خیلی خوب!

خانم سحر: آقای شهبازی، واقعاً بزرگوارید. دیگر بیشتر از این نمی‌توانم بگویم. و برنامهٔ ۱۰۵۲ این بود که باید به من می‌داد و حالا حالاها هم باید گوش بدهم شعرش را هم می‌خواهم حفظ کنم و زنگ بزنم شعرش را هم برایتان می‌خوانم. [خندهٔ خانم سحر]

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سحر]

آقای شهبازی: خب دوستان، بهتر است برنامه را همین‌جا تمام کنیم و بله بعداً هم برویم دیگر استراحت کنیم، شما هم بروید استراحت کنید، امروز برنامه طولانی بود. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامهٔ آینده خداحافظی می‌کنم، خدا نگهدار.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆